

بنیادهای اجتماعی دموکراسی

(در آرای ارسطو و لیپست)

کتاب مرد سیاسی (لیپست) به عنوانی کمتر از آنچه از نام کتاب برمی آید می پردازد. کتاب، مطالعه سیاست نیست بلکه سیاست دموکراتیک بطور اخص را بررسی می کند. لیپست می خواهد شرایط اجتماعی ای را شرح دهد که در آن یک نظم دموکراتیک عملکرد داشته باشد و اصولاً چنان نظامی را بتوان بنا کرد. شکل تحلیل او هم به ارسطو می ماند که در بخش هایی از کتاب چهارم تا ششم سیاست به چنین کاری مبادرت کرده بود. ارسطو مسائلی چون «نوع نظام حکومتی ای را بررسی می کند که بر پایه یک مفروض بنا شده اند... دانش پژوه علم سیاست باید قادر به بررسی نظام حکومتی خاص باشد به همان گونه که هست، با این نگرش که نحوه پیدایش آن را توصیف کند و بگوید که چگونه می توان به عمر چنان نظامی تا حد ممکن افزود» تعریف لیپست از دموکراسی چنین است: «نظام سیاسی ای که فرصت های قانونی منظم و دوره ای را برای تعویض دولتیان در اختیار می گذارد، مکانیسمی است که اجازه می دهد بیشترین شماره افراد جمعیت از طریق گزینش داوطلبان مقامات سیاسی در امر تصمیم گیری های عمده تأثیر بگذارد» این تعریف با تعریف و برداشت ارسطو از دموکراسی مترادف نیست. اگر راستش را بخواهیم، ارسطو با تعریفی نظیر این مخالفت داشت («توعی نظام حکومتی که در آن، تعداد زیادی حاکمیت دارند»)، زیرا واژه «دموکراسی» در زمان ارسطو به معنای حکومت نوده های تهیدست و آزاد متولد شده بود. این فکر که قدرت دموکراتیک ضرورتاً همان قدرت مبتنی بر انتخابات است، برای ارسطو غریب و بیگانه بود. با تأمل در تحلیل لیپست از شرایط اجتماعی ای که به نظم سیاسی ای از این سنخ ثبات

می بخشد، بی درنگ طبقه بندی حکومت ها از نظر ارسطو به ذهن، متبادر می شود. آخر، لیپست هم معتقد است که جامعه ای نظیر «جمهوری» ارسطویی می تواند پیش زمینه حکومت صلح طلب، پیرو نظم، با ثبات، و بادوام توسط نوده های مردم باشد. او می نویسد: «از زمان ارسطو تا حال، بحث بر سر این بوده است که تنها در جامعه ای ثروتمند که معدودی از شهروندان در فقر واقعی زندگی می کنند، می توانند وضعیتی را سامان دهند که در آن، نوده های مردم، آگاهانه در سیاست شرکت جسته و دامنه همزیستی را تا بدان میزان توسعه می دهند که به جاذبه های یک عوام فریب غیرمستول تن در ندهند.» آنجا که نوده ها تهیدست اند (یعنی دموکراسی ارسطویی)، نظام به فوریت به سوی نظام جباران نوین تغییر ماهیت می دهد. دیکتاتوری مبتنی بر مراجعه به آرای عمومی لزوم استالینی، آیزون پرونی، هیتلری یا نکرومه ای از این نمونه است.

این فکر که قدرت دموکراتیک ضرورتاً همان قدرت مبتنی بر انتخابات است، برای ارسطو غریب و بیگانه بود.

یکی از چیزهایی که علم سیاست امروزی را از تمامی پژوهش های سیاسی گذشته جدا می کند توجه به آمار و ارقام رضایت بخش و اثبات قابل اعتماد بودن تصمیم های ناشی از داده های مزبور است. بسی هیچ تردیدی، پژوهش های تطبیقی حکومت ها توسط ارسطو، الگویی جامع علمی

زمانه او بود، با وصف این، در ارائه تعمیم های تجربه ای نظیر قضایای مربوط به رابطه طبقه متوسط گسترده، با ثبات سیاسی، بی هیچ زحمتی به خواننده نشان می دهد که چگونه به این دآوری رسیده است و هیچ تلاشی هم برای اثبات معین بودن حکم خویش - بجز شواهد مبتنی بر مثال ها و نمونه ها - به عمل نمی آورد و لیپست، اما، به اثبات علمی فرضیه خویش اقدام می کند. نخستین گام لیپست آن است که فرضیه را به محک آزمایش و عمل بزند. او با ملاک های قابل اندازه گیری، فرض طبقه متوسط گسترده را آزمایش می کند. چهار معیار؛ ثروت، صنعتی بودن، شهرنشینی و آموزش و پرورش، را برمیگزیند و میانگین اینها را برای کشورهای مختلف اروپا، آمریکای لاتین و دنیای انگلیسی زبان محاسبه می کند. او به این جمع بندی می رسد که در همه موارد، میانگین ثروت، خنثی بودن، شهرنشینی و سطح آموزش و پرورش در کشورهایی که به نظر همگان دارای حکومت دموکراسی اند، بالاتر است.

این پژوهش او را مطالعه دانیل لرز و دفتر پژوهش اجتماعی کاربردی در مورد کشورهای خاورمیانه، نیز تأیید نمود.

لیپست می گوید در حالی که سلطه طبقه متوسط می تواند مبنای لازم ثبات دولت مورد تأیید نوده ها را فراهم سازد. اما این معیار کافی نیست. کارایی، و مشروعیت نظام نیز از پیش شرط های ثبات هرگونه نظام سیاسی اند. دولت باید رضایت آن گروه های جامعه را حاصل کند که قادرند دولت را سرنگون سازند. باید این باور همه جانبه نیز شایع شود که نظام، نظامی مناسب و عادلانه است و باید ارزش های مضمحل در ساختار نظام را گروه قدرتمند جامعه پاسداری کنند. ارسطو

فقدان است که «وضعیت ذهنی ای که به بحران و بحران می‌انجامد، اشیاء و هدف‌هایی که در ظاهر می‌افتند» در اینجا مقصود از «وضعیت ذهنی» ترغیب ایدئولوژیکی یک نظام ارزشی است. سلب انتقالاتها، احساس شدید - و همه‌جانبه عدالتی، و احساس عمومی است مبنی بر اینکه نظم حاکم، اصول مطلق حق را نقض کرده و اولین از مشروعیت» خالی شده است. در واقع تضاد مادی و درد و رنج: انقلاب را بوجود می‌آورد زیرا رژیم کارآیی خود را از دست داده است و مشروعیت نداشتن آن امری تقریباً فراگیر شده است.

لیپست می‌گوید در حالی که سلطه طبقه متوسط می‌تواند بنای لازم ثبات دولت مورد تأیید توده‌ها را فراهم سازد. اما این معیار کافی نیست.

هم ارسطو و هم لیپست، بحران مشروعیت را کارکرد دگرگونی اجتماعی می‌دانند. مثلاً ارسطو از افزایش بی‌رویه بخشی از دولت» سخن می‌گوید که همان رشد نامتناسب تعداد افراد یک طبقه اجتماعی و ثروت و اعتبار آن طبقه است؛ و این رشد بی‌رویه از علل بحران مشروعیت قلمداد می‌گردد. این تحلیل چندان فراگیر نیست. ارسطو به ما نمی‌گوید این امر در کدام شرایط درست است. همیشه هم دگرگونی اجتماعی منجر به بی‌ثباتی سیاسی نمی‌گردد؛ تلاش لیپست ارائه نظریه شرایط است. لیپست می‌نویسد: «بحران مشروعیت: ۱ - در خلال دوره گذار به ساختار اجتماعی تازه پدید می‌آید به شرط آنکه پایگاه نهادی محافظه‌کار عمده در جریان دگرگونی ساختاری مورد تهدید قرار گیرد؛ ۲ - تمامی گروه‌های بزرگ جامعه در دوره گذار به نظام سیاسی دسترسی نداشته باشند یا دست‌کم هنگام طرح دعای‌شان چنین دسترسی امکان‌پذیر نباشد. به دنبال استقرار ساختار اجتماعی تازه، اگر نظام جدید قادر به برآوردن انتظارات گروه‌های عمده نباشد (یعنی فاقد کارآیی باشد) و در بلندمدت نتواند مشروعیت خویش را بر پایه‌ای جدید بنا نهاد، بحران جدیدی احتمال پدید آمدن دارد؛» او نمونه‌هایی را مثال می‌آورد که جامعه‌های در حال گذار به دموکراسی به این شرایط نایل شده‌اند (و از همین‌رو در حفظ و نگهداری نهادهای دموکراتیک به‌رغم حضور طبقه متوسط گسترده دچار مشکلات بوده‌اند)؛ فرانسه، آلمان و ایتالیا از این نمونه‌اند. در هر یک از این جامعه‌ها، دسترسی میان قشرهای تازه‌ای که سهم خود را مطالبه می‌کردند، نخست‌روزی و بعد هم طبقه کارگر از طریق نهادهای

سنتی با مانع روبه‌رو نشد.

لیپست می‌گوید: کشورهایی که نخبگان قدیمی آن راه دسترسی به نهادها را برای گروه‌های جدید باز گذاشتند، نهادهای کهن دست‌کم در قالب ظاهری دست‌نخورده باقی ماندند و ارزش‌های نظام پیشین هم با آنها حفظ و حراست شد. قشرهای جدید به تدریج و بدون درگیری و کشمکش خونین توانستند ارزش‌های خویش را با ارزش‌های کهن پیوند دهند. نهادهای جدید و قدیم هم به هم مربوط شدند. این امر مورد قبول گروه‌های محافظه‌کاری قرار گرفت که حس نمی‌کردند موقعیت‌شان در خطر تهدید جدی از سوی نوآمدگان است. حاصل این مصالحه، پدیده‌ای است که باید آنها را «جمهوری سلطنتی» نامید. ما با این حقیقت قابل مشاهده روبرویم که از ۱۲ دموکراسی اروپایی ۱۰ کشور دارای نظام پادشاهی‌اند. حفظ نظام سلطنتی برای این کشورها موجب حفظ وفاداری اشرافی و سنتی بخشی از جمعیتی شده است که با دموکراتیزه شدن و برابری خواهی پیش از حد جامعه ابراز ناخشنودی می‌کردند»

در ارتباط درونی مشروعیت با کارآیی، لیپست می‌نویسد که: اگر نظام حتی در ایجاد نیازهای مادی از کارآیی معقولی برخوردار باشد، هرگاه گروه‌های محافظه‌کار در خلال دوره گذار خود را در معرض تهدید ببینند، یا اگر دسترسی گروه‌های جدید به نظام سیاسی جلوگیری شود، رژیم با بحران کارآمدی روبرو خواهد گشت اما ناکامی در کارآمد کردن نظام نیز به عقیده لیپست برای جامعه و نظام، مرگبار است. اگر این ناکارآیی مرتباً تکرار گردد و یا در یک دوره بلند، ناکارآیی همچنان ادامه یابد. حتی اگر نظامی به دلایل فوق مشروعیت خود را از دست ندهد خود ناکارآیی مزمن می‌تواند موجب بحران گردد. لیپست نظریه خویش را در یک نمودار خلاصه می‌کند (نمودار ۱) «جامعه‌هایی که در مربع A واقع می‌شوند از نظر کارآیی و مشروعیت وضعی بسیار رضایت‌بخش دارند، نظام آنها بایثبات است: نظام‌های مربع D نه کارآیی دارند و نه مشروعیت، اینها هم بی‌ثبات‌اند و هم در معرض فروپاشی، مگر آنکه به زور دیکتاتوری خود را حفظ نمایند.

کارآیی +

	A	B
	C	D

نمودار (۱) + مشروعیت

لیپست میان کارآیی و صنعتی بودن نیز پیوندی محکم برقرار می‌سازد و طبقه متوسط در جوامع را پیش شرط یک دموکراسی بایثبات می‌داند.

دموکراسی‌های نوپای افریقا و آسیا ماندگار نیستند مگر اینکه از آزمایش کارآمد مسیح بیرون آیند، یعنی اینکه صنعتی بشوند و سریع و صنعتی بشوند. اما یک مسأله مطرح می‌شود. لیپست می‌گوید: در اروپا «هر جا که صنعتی شدن سریع صورت گرفت، گسستگی‌های تندی میان وضعیت ماقبل صنعتی و صنعتی پدید آمد که کمترینش ظهور طبقه کارگر و جنبش نه چندان افراطی آن بود.» شاید منظور این است که باید دوره‌های بلند ایستایی پشت‌سر گذاشته شدند و بعد حکومت خودکامه مطلقه بر سر کار آید و آنگاه نظم مبتنی بر دموکراسی کارآمد در این قاره‌ها مستقر گردد.

به یاد جمع‌بندی ارسطو می‌افتم که می‌گفت حتی نظام جباران (اگر با روشنگری همراه باشد) در صورتی امکان دسترسی به شرایط آرمانی را نداشته باشد، مطلوب است یا دست‌کم در شرایطی ظهور جباران گریزناپذیر می‌نماید.

کشورهایی که نخبگان قدیمی آن راه دسترسی به نهادها را برای گروه‌های جدید باز گذاشتند، نهادهای کهن دست‌کم در قالب ظاهری دست‌نخورده باقی ماندند و ارزش‌های نظام پیشین هم با آنها حفظ و حراست شد.

لیپست در پایان کتاب خویش در آرزوی شکستن واقع‌گرایی غمبار چارچوب ارسطویی است. او می‌نویسد: «نهایت زیاد از حد هم بدبین بود. دموکراسی در شرایط گوناگونی وجود داشته است هر چند مجموعه‌ای از شرایط، آنرا محدود کرده‌اند. نه به صرف اراده نمی‌توان به دموکراسی دست یافت اما اراده و خواست انسان‌ها که در عمل متبلور شده، می‌تواند نهادها و رویدادها را به سمتی سوق دهد که شانس توسعه یا بقای دموکراسی را کاهش یا افزایش بدهد.

جامعه خراب، جامعه یکپارچه، آکنده از اجتماع و وفاق، و دارای ثبات است. ویژگی‌های همه اشکال فاسد حکومتی، بی‌ثباتی بیش از حد و عمر کوتاه نظام و سهولت فروپاشی آن‌ها است. منطق درونی فساد، چنین اقتضا می‌کند که ضد هر نظام در درون خود آن پدید می‌آید. نظام‌های توتالیتر، پسران و لخرجی به بار می‌آورند که در فرایند یک انقلاب، دموکراسی را بنا می‌کنند و باز، منطق درونی دموکراسی چنین ایجاب می‌کند که از میان آزادبخش‌ها، جبارانی پرورش یابند تا سبب نابودی‌اش گردند.